

الجزء

استنلی تخت

FLAT STANLEY

*by Jeff Brown*

*Pictures by Macky Pamintuan*

نوشتہ: جف براون

تصویرگر: مکی پامینتوان

برگردان و طراحی گرافیک: منصور جام شیر

نگارخانه  
negarneh

سرشناسه: براون، جف، ۱۹۲۶-۲۰۰۳ م.  
Brown, Jeff

عنوان و نام پدیدآور: استنلی تخت / نوشته جف براون؛ تصویرگر مکی پامینتوان؛ برگردان منصور جام شیر.

مشخصات نشر: تهران: نشر نگارینه، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.؛ مصور: ۲۱×۱۴/۵ س. م.  
شابک: ۸-۳۵-۰۳۰-۲۳-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۳۰، ۲۰۰۹، Flat Stanley

یادداشت: گروه سنی: ب.

موضوع: داستان‌های تخیلی

موضوع: Fantastic Fiction

موضوع: لمچاپ، استنلی (شخصیت داستانی) -- داستان

موضوع: Fiction -- Lambchop, stanley (Fictitious character)

موضوع: داستان‌های طنزآمیز

موضوع: Humorous stories

شناسه افزوده: پامینتوان، مکی، تصویرگر

شناسه افزوده: Pamintuan, Macky

شناسه افزوده: جام شیر، منصور، ۱۳۳۹-، مترجم

رده بندی دیویی: ۱۳۹۶ الف ۱۲۵ ب ۱۳ د ۱۳

شماره کتابشناسی ملی: ۴۶۸۵۶۶



نام کتاب: استنلی تخت

نویسنده: جف براون

تصویرگر: مکی پامینتوان

برگردان و طراحی گرافیک: منصور جام شیر

چاپ اول: ۱۳۹۶ تهران

شمارگان: ۵۰۰ جلد

نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر

کوی نظامی، شماره ۲۵- کد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۸۲۳۳۹۴ - ۰۹-۰۹۱۲۳۳۳۳۹۴ - ۰۹۱۲۳۳۳۳۹۴

دورنگار: ۸۸۳۰۷۲۷۸ www.negarineh.ir صندوق پستی: ۱۱۴-۱۵۷۴۵

اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب

نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

ISBN: 978-964-230-035-8



صُبحانه حاضر بود. خانم لمچاب به همسرش جورج  
گُفت من می‌روم بچه‌ها را بیدار کنم.  
در همین هنگام پسر کوچک آن‌ها، آرتور از داخل  
اتاق فریاد زد: «هی، بیایید، بیایید نگاه کنید!»  
آقا و خانم لمچاب معتقد بودند بچه باید مودب  
صُحبت کنند. هنگامی که آقای لمچاب وارد اتاق خواب  
بچه‌ها می‌شد رو به آرتور کرد و گُفت: «وقتی با بزرگ‌تر  
از خودت صحبت می‌کنی ادب را رعایت کن. هی، برای  
اسب‌ها به کار برده می‌شود نه برای انسان‌ها، سعی کن،  
این را فراموش نکنی.»



آرتور گفت: «ببخشید، پدر نگاه کنید!»

او به تخت استنلی اشاره کرد. روی تخت، تخته بزرگی  
اُفتاده بود. این تخته، تخته سفیدی بود که آقای لمچاب  
آن را سال پیش به عنوان عیدی به پسرها هدیه داده بود.  
بچه‌ها می‌توانستند روی آن نقاشی کنند، یادداشت بنویسند  
و یا نقشه بکشند.

شب گذشته این تخته روی سر استنلی اُفتاده بود،  
خوشبختانه استنلی زخمی نشده بود. اگر آرتور با صدای  
بلند فریاد نزده بود، او هنوز خواب بود.

استنلی از زیر تخته گفت: «این جا چه خبر است؟»

آقا لمچاب با عجله تخته را از روی استنلی بلند کرد.

خانم لمچاب می‌گوید: «خدای بزرگ!»

آرتور می‌گوید: «وای استنلی مثل ورق مُقوا، نازک و

تخت شده است.»

آقای لمچاب می‌گوید: «مثل کلوچه نازک شده،

خدای من، من تا حالا چنین چیزی ندیده بودم.»



خانم لمچاب می گوید: «بیااید برویم صُبْحانه  
بخوریم. بعد من استنلی را نزد دکتر می برم تا ببینیم، او  
چه می گوید.»



دکتر دَن، استنلی را معاینه کرد و گفت: «استنلی چه احساسی داری؟ آیا درد داری؟»

استنلی گفت: «امروز صُبح که از خواب بیدار شدم، دیدم نازک شُده‌ام ولی حالم خیلی خوب است.»

آقای دکتر دَن گفت: «همیشه وقتی چنین اتفاق‌هایی می‌افتد.» بعد مکث کوتاهی کرد و گفت: «وقتی چنین اتفاق‌هایی می‌افتد، ما دکترها با وجود تمام تجربه‌ای که در طول سال‌ها کسب کرده‌ایم، می‌فهمیم که هنوز خیلی کم می‌دانیم.»

خانم لامبچاپ گفت: «فکر کنم باید اندازه جدید استنلی را بگیریم تا برایش لباس بخرم.»

دکتر به پرستار می‌گوید: «اندازه‌های استنلی را بگیرد.»

خانم لمچاب اندازه‌های را می‌نویسد. یک متر و بیست و دو سانتی متر بلندی، حدود سی سانتی متر و نیم پهنا و ضخامت یک سانتی متر و بیست و هفت میلی‌متر.